

روایهائی که می آیند

بال‌های شکسته جغد مینروا-۳



علی‌محمد اسکندری‌جو

فیلسوف آلمانی در فرهنگی با چشم‌انداز مفهومی ■ Conceptual Scheme) مدرن زندگی می‌کند که آن فرهنگ به دور محور طبیعت می‌چرخد. برای نشان دادن این تفاوت فرهنگی، شاید آب و هوا به کمک آیند، فرهنگ دوران هگل «هواری» است. مولانا هم در فرهنگی با چشم‌انداز مفهومی اسکولاستیک (ایزی) زندگی می‌کند که در آن، فرهنگ همواره به محور دین، چرخان است.^۱ بمعبارت دیگر در زمان مولوی، عرصه دین بسیار گسترده‌تر از فرهنگ است. از یک‌سو، مولانا قابل سرزنش نیست که چرا ایده «آزادی» را بروز خارجی نداده و سیاست پیشه نکرده است یا آنکه منظومه معرفتی او کلا انفعالی و انفرادی است. از سوی دیگر، هگل سزاوار سرزنش نیست که چرا ایده آزادی را در پایان تاریخ همچون ششلی فقط بر قامت امپراتور مقتدر دوخته است و این مفهوم نوین (دولت) را آن چنان برجسته کرد که به گفته خودش، خلق‌ها همواره باید رعیت (Subject) آن دولت باشند. آیا هنر دیالکتیکی هگل در فلسفه تاریخ آن است که نظام ارباب/رعیتی عصر فئودالی مولانا را در دوره کاپیتالیسم به نظام دولت/رعیتی تئوریزه کند؟! به‌نظر می‌رسد فلسفه تاریخ هگل بیش از آنکه بر محور تاریخ باشد بر محور دولت به‌مثابه نهادی سیاسی تئوریزه شده است، نهادی دارای اتوریته بسیار و غیرقابل کنترل که به‌سمازک نماینده آن است، یعنی همان میراثی که اینتلی‌گنسیا (روشنگران) روسی از آلمان به روسیه وارد و منطق بر «تزارسم» الکساندر اول می‌کنند.

گئورگ ویلهلم هگل در سال ۱۸۳۱ پیش از مرگ، بین فلسفه و فلسفه تاریخ تفاوت قابل می‌شود. به‌بیانی فلسفه او بااین پیش‌بینی که «عقل» جهان را اداره خواهد کرد و نیز آنکه فرآیند تحول تاریخی دارای رویکرد عقلانی است، به تفسیر تاریخ جهان نزدیک می‌شود. در تکرش هگل، عقلانیت از آزادی جدایی‌پذیر نیست به سبب آنکه فقط توسط عقل است که آزادی ممکن می‌شود آن که نه در آغاز یا میانه تاریخ بلکه در پایان آن، یک‌پادشاه است و پیش‌زمینه فلسفه را فیلسوفان نمی‌شناسد بلکه فرهنگ می‌داند، این فرهنگ است که می‌تواند فلسفه را گسترش دهد و سنت اندیشیدن را بازور کند. نمی‌توان یک فرهنگ ناسپاس و فرسوده داشت ولی هم‌زمان فلسفوانی هم داشت که برای تاریخ، تعیین تکلیف یا آنکه آغاز و پایان آن را ترسیم می‌کنند یا حتی همانند هگل در سواد «تاتیسم» از برلین تا آسمان می‌نویسند.^۲ در فرهنگ و زبان ویران است که امر بر انسان فیلودکس مشتبه می‌شود و شبه‌فلسفه (Philodoxos) خویش را که بسیار به باطن دل‌پیسته است و عیار «منطق» ندارد و حاصل دیوانه یونانی نیز نیست در جایگاه اندیشه‌ای اصلی می‌نشاندد. این می‌توان پذیرفت که فلسفه تاریخ هگل یک شبه‌فلسفه‌است؟ او در سیمینارهایی که بعدا به صورت کنایشهای جداگانه به‌نام «فلسفه تاریخ» توسط شاگردانش چاپ می‌شود، به چهار نوع از تاریخ (انتقادی، تاملی، اصیل، فلسفی) اشاره می‌کند و در آنجا تاریخ انتقادی را مردود می‌شمارد تا زمینه برای فلسفه هگل که مطلوب اوست فراهم شود. لازم به‌تأشاره است که تاریخ کلا تاریخ را دارای بار اخلاقی و پیام آموزنده برای نسل‌های بعدی نمی‌داند؛ خواه تاریخ فلسفی باشد و خواه تاریخ انتقادی. به‌باوری انسان نباید از تاریخ توقعی داشته باشد. او در این زمینه نظری بسیار مشهور دارد:

«آنچه از تاریخ می‌آموزیم آن است که از تاریخ نیاموزیم» این باره از اندیشه او درباره انتظاری از تاریخ نداشتن را باید ستود. از آن رو که این فیلسوف نشان می‌دهد در تاریخ «شتیباد شرقی» در «دموکراسی یونان باستان»، در «دوران قرون وسطی» و در «تاریخ مدرن» (آلمان)، همه جوامع نشان می‌دهند که از تاریخ نمی‌آموزند؛ بنابراین به‌نظر می‌رسد که فلسفه تاریخ هگل نیز برای آن نیست که کسی از تاریخ چیزی بیاموزد. آنان که با نظر این ایده‌الیست آلمانی مخالفند باید نشان دهند کدام یک از جوامع سنتی یا مدرن از تاریخ ارمغانی به دست آورده‌اند. به‌نظر پرسش بنیادین آن است که آیا ما تاریخ را می‌خوئیم که از حال گذشتگان باخبر شویم یا آنکه تاریخ می‌خوئیم تا از حال خویش باخبر نشویم؟ هگل در ترموختن از تاریخ می‌نویسد: «جهان‌تاریخ با تماشای خرابه‌های باقی‌مانده از رم، تخت‌جمشید و کارتاژ و نیز با تامل در مرگ دولتمردان و سپری‌شدن سلسله‌های شاهنشاهی، از غم آنکه چه زندگی‌های پرشوری که اینک خاموش‌اند درنگ‌نخسته نمی‌شود. غم از دست‌رفتن حیات فرهنگی و شکوه ملی… زمانی که مرگ موضوع زندگی می‌شود، زندگی نیز موضوع مرگ می‌شود. این همان ایده سترگ است، ایدهای که اندیشمندان شرقی آن را دریافتند و شاید این ایده بزرگ‌ترین آموزه مولوالمطبیعی آنان باشد.»^۳ وجودی که فیلسوف آلمانی تاریخ را کمبها می‌داند اما اکنون آشکار شده است که سده نوزدهم اروپا، آن سده‌ای است که شمار بسیاری از فرهیختگان، اندیشمندان و مبارزان همواره به‌سوی تاریخ می‌شتابند. تاریخ و به ویژه پایان آن، همان حکیم حاق^۴) این رشته (Historiosophy) است که می‌تواند بر تمام رنجهای ناشی از بی‌عدالتی مرهم گذارد با‌باور آنان پاسخ همه پرسش‌ها را می‌توان در تاریخ جست‌وجو کرد. پاسخ به پرسش‌هایی که تاکنون پرسیده‌ایم و پاسخ به پرسش‌هایی که هنوز نپرسیده‌ایم را نیز می‌توان در همان صندوق تاریخ پیدا کرد. شهر برلین پنداری اورشلیم شده است و «فارقلیط» (Paraclete) نیز همانا هگل است که از درون معبد اورشلیم (دانشگاه برلین) به حواریون خود بشارت می‌دهد. آنچه عقلانی است واقعیت دارد و آنچه واقعیت است نیز عقلانی است.

دولت از نظر هگل

جغد مینروا و تحقق آزادی

اندیشه مدرن با روی آوردن بشر به مثابه یگانه سامان‌بخش عرصه حیات اجتماعی و انکار تصور پیوند عقل آدمی با عقل ماورایی تفحص در مبانی عقلانیت دولت را به شیوهای نو آغاز کرد. به این ترتیب این موضوع مطرح شد که دولت دستگاهی است که عقل آدمی آن را برای سامان دادن به وجه مهمی از حیات اجتماعی پدید آورده.اندیشه عقلانیت دولت پس از آنکه با رهبافت در نظریه «هابز» شروع شد در منازل بعدی طی نظام‌های فکری «هوبم» از یک سو و از سوی دیگر به دو شاخه بزرگ تشعب یافت: شاخه‌ای که به جزیت و فرد توجه بیشتری کرد و به صورت اصالت فایده گسترش یافت و شاخه‌ای که به کلیت و اراده کلی نظر مساعدتری نشان داد و در نطقه‌های نظریه به راکانیستی «روسو» تجلی یافت و سرانجام در نقطه پیوست مجدد این دو شاخه «هگل» در نظریه سیاسی خود سنتزی پدید آورد که در آن جزیت شاخه نخست با کلیت شاخه دوم در یک مجموعه تازه ترکیب شد.مساله اصلی در باب عقلانیت دولت این بود که چگونه شکلی از اجماع اجتماعی پیدا کنیم که در آن هر کس در عین حال که در آن دولت اطاعت می‌کند، همچنان تابع اراده و عقل خود باشد و مانند پیش از پیوستن به جامعه سیاسی آزاد باشد. حل این تضاد تنها در نظریه اراده عمومی روسو و اراده عقلانی هگل که در آن اراده نه به مثابه اراده مطلق بلکه به مثابه اراده عقلانی و دولت نه به عنوان یک ابزار بیرون از جامعه و در مقابل آن بلکه به عنوان وجهی از حیات ارگانیک اجتماعی ارزیابی شده است، امکان‌پذیر شد.البته در این میان هگل نارسایی‌هایی را که هنوز در بینش روسو از عقل و اراده بود برطرف کرد که نظریه دولت عقلانی و دولت عقل را به سرمنزل مقصود رساند: دولت عقلانی تکامل‌نهاد دولت طی تاریخ، مشارکت عام و کلی شهروندان و تجلی‌کار آزادی خودآگاه است.هگل در یافت که اساس آزادی و اخلاق را نمی‌تواند فرد یا به بیان دیگر در قلمرو جزئی جست‌وجو کرد، بلکه باید در نوعی وحدت بین جزو و کل یعنی اراده فردی و اراده جمعی جست‌وجو کرد. فرد را نمی‌توان شناخت مگر آنکه رابطه خاص او را با کل جامعه‌ای که او عضو آن است، فهمید.

خود است.

از دو وضع مقابل خانواده و جامعه مدنی سنتزی به وجود می‌آید که بهترین خصوصیات هر دو را در بر دارد. این سنتز دولت است. دولت بهترین خصوصیات هر دو را می‌گیرد

و بی‌آنکه آن دو را فرو بیلعد در یک کل عالی‌تر به وحدت و یگانگی می‌رساند. اساس دولت مدرن این است که در آن عام و خاص یا کل و اجزا به نحوی پیوند یافته‌اند که خاص و اجزا دارای آزادی کامل هستند. در دولت عقلانی کلیت هدف دولت و آزادی اراده‌ها یا یکدیگر هماهنگ‌اند. برخی چنین پنداشت‌اند

که چنا کردن دولت از خانواده و جامعه مدنی توسط هگل به این معناست که فعالیت‌های سوداگرانه و سودجویانه‌ای که در جامعه مدنی جریان دارد منجر به تنش‌ها و تشنجانی می‌شود که دولت به عنوان یک قاضی بی‌طرف برای اجرای عدالت وارد میدان می‌شود اما این برداشت از نظر هگل درباره دولت سوءتفاهم بزرگی درباره کل فلسفه، معرفت‌شناسی و دیالکتیک هگل است. هگل دولت تنها یک قاضی بی‌طرف باشد در این صورت نظریه دولت هگل چندان از نظریه «لاک» جلوتر نرفته است یا اگر کار دولت تأمین صلح و آرامش میان افراد در جامعه مدنی یا سازش‌دهنده خانواده در یک سو و جامعه فردی در سوی دیگر باشد چیزی بیش از دولت در دیگده اصالت فایده نیست. یک چنین برداشتی از دولت با تکرش ماکانیستی نسبت به دولت ارتباط دارد نه با تکرش ارگانیستی هگل. هگل خانواده و جامعه مدنی را هر یک دقیقه‌ای از مفهوم دولت می‌داند که رابطه آنها را باید در قالب نظام دیالکتیکی هگل فهمید.

هگل با اینکه وقایت و همکاری در جامعه مدنی را می‌پذیرد اما معتقد است که انسان‌ها با زندگی در جامعه مدنی در عین حال ارزش‌های دولت را هم درمی‌یابند. همکاری در پیشبرد منافع خصوصی و جست‌وجوی منافع شخصی در عین حال ارزش همکاری به دلیل خود همکاری را به ما یاد می‌دهد. نیازهایی که در جامعه مدنی برای ما ایجاد می‌شود بیش از نیازهای طبیعی ما را به یکدیگر و به جامعه پیوند می‌زند. ما در اینجا معیارهایی را درباره فضیلت کسب می‌کنیم که به ماهیت اراده عمومی نزدیک‌تر است. بنا بر آنچه تاکنون گفته شد و توضیحاتی که به دنبال این بحث خواهد آمد، نظریه دولت هگل را به ترتیب می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱- تاریخ یک فرآیند تکاملی است که طی آن انسان از آزادی مضر به آزادی بالفعل و به خودآگاهی از آزادی می‌رسد.
۲- دولت عالی‌ترین تجلی روح (عقل) در تاریخ و اوج فرآیند درازی است که از آغاز تمدن بشر شروع شده و همچنان تا ساختن دولتی عقلانی به پیش می‌رود.
۳- مقصد عقل (روح) در مسیر تاریخ این است که در شناخت خود تامل آید و برای این کار باید جامعه‌ای عقلانی ساخته شود.
۴- دولت بیرونی سنتنزی در وجه عالی از خانواده و جامعه مدنی است که خود از نیازهای درونی و بیرونی انسان‌ها برون تزیویده است.
۵- در دولت مدرن که سرانجام انسان آن را پس از طی مراحل متوالی بر مبنای مشارکت عام و کلی می‌سازد سرانجام انسان به آزادی مطلق و آگاهی از آزادی می‌رسد.
به این ترتیب آزادی مطلق انسان که در نظریه هلز در وضع طبیعی و پیش از تشکیل دولت وجود دارد در نظریه هگل در انتهای پیشرفت تکملی و عقلانی انسان جا دارد.

دولت اخلاقی و دولت عقلانی

هگل دولت را به سه معنا به کار می‌برد که در واقع سه وجه از یک حقیقت واحد است. این سه معنا عبارت‌ند از:
۱- دولت بیرونی
۲- دولت سیاسی
۳- دولت اخلاقی

مفهوم دولت اخلاقی کامل‌ترین معنای دولت و دربردارنده دو وجه دیگر است. منظور از دولت بیرونی مجموعه‌ای از نظم و قوانین است که بر فراز جامعه مدنی یعنی محل جست‌وجوی منافع شخصی و رقابت و سودگیری است. اما دولت سیاسی در واقع نگرستن به دولت از نظر نهادهای خاص حکومتی و نظام قدرت است و سرانجام دولت اخلاقی دولت است به هنگامی که شهروندان معنای اخلاقی نهادها و ساختار دولت را تشخیص می‌دهند و درک می‌کنند در دولت به نظر اخلاقی است که انسان به اوج تکامل تاریخی می‌رسد از معنای دولت مجموعه‌ای از قوانین و قواعد مستقل و منفک از علایق عملی

اندیشه



زیر سوال می‌برد. تأکید هگل درباره اهمیت رسوم و عادات و آداب و تفاهم را نباید با محافظه‌کاری غیرعقلانی اشتباه گرفت. به علاوه دولت بالفعل معلوم نیست که همیشه در حد آرمانی باشد چه بسا که قانون با مصالح یا خیر و صلاح واقعی کل جامعه ناسازگار باشد در این صورت ترک اطاعت مدنی به نام خیر و صلاح عموم و نه خیر شخصی موجه است. در این صورت باید از قوانین سرپیچی کرد.البته همواره باید این مساله را در نظر داشت که مبدا سرپیچی از یک قانون نادرست به شر بدتری نظیر هرج و مرج منتهی شود. پایه اخلاقی تکلیف سیاسی چنین معنایی را ندارد که ترک اطاعت به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. رابطه فرد و دولت رابطه دیالکتیکی است. دولت به انسان کمک می‌کند که خود را محقق کند اما از آن سو تکامل دولت نیز منوط به تحقق فرد است. دولت برای آزادی انسان لازم است. همان‌طور که انسان آزاد برای کامل کردن دولت ضروری است.

عقلانیت و آزادی

بنا بر نظریه هگل دولت وسیله‌ای است برای توسعه آزادی و انسان فقط در دولت می‌تواند به آزادی دست یابد. برای کسانی که با اندیشه‌های مکتبسی و انواع نظریه‌های لیبرالی خود گرفته‌اند چنین حکمی بسیار عجیب می‌نماید زیرا با چنین دریافت‌هایی اگر بگوییم دولت بخشی از آزادی‌ای ما را محدود می‌کند، دست‌کم نمی‌توانیم آن را تجسم همه‌جانبه آزادی به شمار آوریم. برای درک نظریه هگل لازم است دکت‌رین آزادی او با دقت مطالعه شود. هگل تکامل تاریخ بشر را به مثابه تکامل روح یا عقل به شمار می‌آورد و معتقد است که روح تبلور کامل خود را در دولت کامل به دست آورد. دولت کامل همان دولت مدرن است که بنا به آنچه گفته شد با دولت‌های پیشین از حیث درجه تکامل متمایز است. دولت کامل دولت کمالا آزاد است و شهروندانی که از قوانین دولت کامل پیروی می‌کنند از آزادی کامل برخوردارند.انسان به مثابه موجودی عقلی و خودآگاه است که می‌تواند آگاهانه دستت به انتخاب برند. انسان در این مقام آزادی را بالاترین ارزش می‌تواند بر آن و تنها در دولت می‌تواند به دست آورد. هگل دولت رابه مثابه اراده عینی تعریف می‌کند و آزادی را به اراده‌ای که خود را اداره می‌کند تعبیر می‌کند. این آزادی بسا اراده‌ای که خود را اداره می‌کند در دولت مشخص می‌شود. منظور از تعریف دولت به اراده عینی این است که انسان‌ها آگاهانه خود را برای کسب و محافظت از آزادی می‌کنند. خواستن آزادی بیرون از چارچوب جامعه میسر نیست زیرا در درون جامعه است که انسان امیالی را به طور عقلانی دنبال می‌کند. انسان برای اینکه به آزادی کامل دست یابد باید دارای اراده‌ای عقلانی باشد و گرنه هم امیال و اعمال دیگران راوائعی گوناگون برایش ایجاد می‌کنند. کسانی که خواستار آزادی‌اند باید خواست‌های خود را با دیگران سازگار کنند و آن را با اراده عمومی وفق دهند. البته به نظر هگل تاریخ بشر پیشرفت مداومی را در سوی ایجاد هماهنگی میان اراده عقلانی و اراده عمومی می‌پیماید به این ترتیب همان‌طور که اراده عمومی دولت مدرن نسبت به اراده عمومی در دولت‌شهرهای یونانی واجد عقلانیت بیشتری است، اراده شهروندان دولت مدرن نیز از شهروند دولت‌شهر یونان عقلانی‌تر است.بنا بر نظر هگل در باب دولت و آزادی، انسان آزاد انسانی است که به عنوان عضو جامعه سیاسی بتواند قوانین و میثاق‌های جامعه را بپذیرد، در وضع آنها مشارکت کند و همه اینها را از روی وجدان اخلاقی انجام دهد. در جامعه مقابل مدرن در جامعه‌ای که قوانین و میثاق‌ها از روی عادت پذیرفته می‌شود آزادی هنوز مشخص نشده. دولت هگل تمام ابعاد یک دولت مدرن را دربردارد. هگل حتی توازن بین اجتماعات کوچکتر، از آزادی‌های اجتماعات کوچک‌تر تا دولت را فراموش

نمی‌کند. کسانی که انسان‌ها آگاهانه خود را برای کسب و محافظت از آزادی می‌کنند. خواستن آزادی بیرون از چارچوب جامعه میسر نیست زیرا در درون جامعه است که انسان امیالی را به طور عقلانی دنبال می‌کند. انسان برای اینکه به آزادی کامل دست یابد باید دارای اراده‌ای عقلانی باشد و گرته هم امیال و اعمال دیگران راوائعی گوناگون برایش ایجاد می‌کنند. کسانی که خواستار آزادی‌اند باید خواست‌های خود را با دیگران سازگار کنند و آن را با اراده عمومی وفق دهند. البته به نظر هگل تاریخ بشر پیشرفت مداومی را در سوی ایجاد هماهنگی میان اراده عقلانی و اراده عمومی می‌پیماید به این ترتیب همان‌طور که اراده عمومی دولت مدرن نسبت به اراده عمومی در دولت‌شهرهای یونانی واجد عقلانیت بیشتری است، اراده شهروندان دولت مدرن نیز از شهروند دولت‌شهر یونان عقلانی‌تر است.بنا بر نظر هگل در باب دولت و آزادی، انسان آزاد انسانی است که به عنوان عضو جامعه سیاسی بتواند قوانین و میثاق‌های جامعه را بپذیرد، در وضع آنها مشارکت کند و همه اینها را از روی وجدان اخلاقی انجام دهد. در جامعه مقابل مدرن در جامعه‌ای که قوانین و میثاق‌ها از روی عادت پذیرفته می‌شود آزادی هنوز مشخص نشده. دولت هگل تمام ابعاد یک دولت مدرن را دربردارد. هگل حتی توازن بین اجتماعات کوچکتر، از آزادی‌های اجتماعات کوچک‌تر تا دولت را فراموش نمی‌کند. کسانی که هگل را به دولت‌گرایی متهم کرده‌اند به این جهت از نظر به دولت هگل توجه نکرده‌اند. هگل حتی انتقاد غیرمسئولانه و غیراصولی را درباره امور عمومی را رد نکرده و آنها را لازم دانسته است. هگل می‌گوید آزادی بیان و انتقاد در جامعه نقش سازنده و مهمی دارد. بحث و گفت‌وگوی مردم درباره امور عمومی به پرورش انتقاد آگاهانه و مسئولانه کمک می‌کند. وجود انتقادهای غیراصولی و غیرمسئولانه نیز زبانی به حال جامعه ندارد زیرا بدون انتقاد غیرمسئولانه، انتقادمسئولانه و اصولی ممکن نیست. باید به افراد ندان و تندرو نیز امان داد که حرف خود را بزنند. در جامعه‌ای که آزادی بیان وجود داشته باشد افراد اینچنین نمی‌توانند زبان مهمی به جامعه بزنند.

مدنی موجود اعتبار تکلیف طبقه گسترده‌ای از مردم فقیر را

ادامه در صفحه ۱۲

معنویت قدسی

بنیان‌های نظری اندیشه قدسی



ابوالقاسم فتاحی

■ خداوند در قرآن از قول کافران نقل می‌کند که در روز قیامت می‌گویند: «إِن لَّيْنِي كُنْتُ تُرَابًا» آیه به صورت کامل چنین است: «ثُمَّ أَنزَلْنَاكَ عَذَابًا قَرِيبًا يُومِنُ بِنُظُرِ الْعَرَّةِ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا» (نبا/۴۰). «ما شما را نسبت به عدایی نزدیک هشدار دادیم، روزی که هر انسانی به آنچه با دستان خویش پیش فرستاده است بنگرد و کافر گوید کاش من خاک بودم» یعنی کافران در روز قیامت می‌گویند ای کاش ما اصلا به‌دنیا نیامده بودیم تا چنین روزی را ببینیم.

بنابراین، دومین درسی که باید از آمدن عید بگیریم این است که همان‌گونه که نسبت به تغییر و تحولات عالم بیرون از خود حساسیت می‌ورزیم و برخی از این تحولات را عید می‌نامیم، و جشن می‌گیریم، نسبت به تحولات درونی و معنوی خود نیز حساس باشیم و اگر روزی بر ما گذشت که در آن گناه کبیره ما را دور نشدیم آن روز را هم عید بنامیم و جشن بگیریم.

درس سوم

درس سومی که از این ایام می‌توان گرفت در «خانه‌تکانی» نهفته است. مرسوم است که پیش از فرارسیدن سال نو ما خانه تکانی کنیم. برای انجام این کار همه جای خانه را زیر و رو می‌کنیم. اشیای کهنه و پتنجلی را که لازم نداریم دور می‌ریزیم و اشیاء و لوازمی را که لازم داریم نگه می‌داریم، اما از آنها گردگیری و غبارروبی می‌کنیم. درس اخلاقی و معنوی که از این کار باید بگیریم این است که با خانه دل خود نیز چنین کنیم. دل ما قرار است خانه خدا باشد و این خانه هم گرد و خاک می‌گیرد بنابراین نیازمند گردگیری و غبارروبی است.

این جسد، خانه حسد آمد، بدان از حسد لوده باشد خاندان گر حسد خانه حسد باشد، ولیک آن حسد را پاک کرده الای نیک طهرابیئی بیان پاکی است گنج نور است، از طلسمش خاکی است (۳۳۸/۱-۳۳۸)

مولانا در این ایبات می‌گوید که ما باید دل خود را از حسد پاک کنیم و به ایامی از قرآن استشهد می‌کند که در آن خداوند به حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل فرمان داده است که خانه او را پاک کنند. «وَإِذْ خَلَّيْنَا لِلْيَتِيمَ الْتَمَثَلٌ وَأَمْنًا وَدَارًا وَمِنْ مَقَامٍ إِلَٰهِرَهِمْ مَضَلُّى وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِلَٰهِرَهِمْ وَنَسْمَاعِلَ أَنْ طَهَّرًا بَنَيْنَا لِلطَّافِئِينَ وَالْعَاقِبِينَ وَارْتَكِعَ السُّجُودَ» (بقره/۱۲۵). «و یاد کنید که خانه آکبه! را پاک‌گشتگه و حرم امن مردم قرار دادیم و آگفتیم! از مقام ابراهیم نمازگاهی بسازید و به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خناعم را برای غریبان، اسماعیلان، و مقیمان و نمازگزاران پاکیزه گردانید.» در طول سال اشیای کهنه و پتنجل و دور بریزیم، بسیاری در خانه دل ما سکنی می‌گزینند که جا را بر خداوند تنگ و حضور خداوند در زندگی ما را کمربگ می‌کنند. ما به هر چیزی که تعلق خاطر پیدا کنیم به همان نسبت از توجه و تعلق خاطرمان به خداوند کم می‌شود. بنابراین، باید بگوئیم تفقد احوال باطن کنیم. این اشیای پتنجل و زاید را باید بکنیم و دور بریزیم، دل‌بستگی به دنیا و امور دنیوی، مانند مال و ثروت و قدرت و شوکت و شهرت و نیز زایل اخلاقی، مانند تکبر و حسادت و بغل و کینه و عجب و خودبزرگبینی، اموری است که جا را برای دل‌بستگی به خدا و آخرت و برای فضایل اخلاقی تنگ و دغغه‌های معنوی و اخلاقی را در دل آدمی کمربگ می‌کنند و می‌میراند.

بسیاری از روابطی که شخص با دیگران برقرار می‌کند نیز چنین خاصیتی دارند، یعنی دل او را به خود مشغول و او را از یاد خدا غافل و رابطه او با خدا را تضعیف می‌کنند. خانه‌تکانی در این مورد به این دلیل است که شخص این تعلقات و دل‌بستگی‌ها را دور بریزد و دل خود را از زایل اخلاقی، روابط مضر معنوی و دل‌بستگی‌های دنیوی و مادی پاک کند. اگر مراقب نباشیم رابطه با اشیای دیگر و انسان‌های دیگر ممکن است جا را برای رابطه با خداوند در دل ما تنگ کند. رابطه قلبی ما با خداوند باید آفتخز قرار دهد. این معنای توحید است. توحید یعنی اینکه خداوند و خشنودی و خشنودى او را در ملاحظت و دل‌آزمی کمربگ می‌کنند و می‌کنند. خواستن آزادی بیرون از چارچوب جامعه میسر نیست زیرا در درون جامعه است که انسان امیالی را به طور عقلانی دنبال می‌کند. انسان برای اینکه به آزادی کامل دست یابد باید دارای اراده‌ای عقلانی باشد و گرته هم امیال و اعمال دیگران راوائعی گوناگون برایش ایجاد می‌کنند. کسانی که خواستار آزادی‌اند باید خواست‌های خود را با دیگران سازگار کنند و آن را با اراده عمومی وفق دهند. البته به نظر هگل تاریخ بشر پیشرفت مداومی را در سوی ایجاد هماهنگی میان اراده عقلانی و اراده عمومی می‌پیماید به این ترتیب همان‌طور که اراده عمومی دولت مدرن نسبت به اراده عمومی در دولت‌شهرهای یونانی واجد عقلانیت بیشتری است، اراده شهروندان دولت مدرن نیز از شهروند دولت‌شهر یونان عقلانی‌تر است.بنا بر نظر هگل در باب دولت و آزادی، انسان آزاد انسانی است که به عنوان عضو جامعه سیاسی بتواند قوانین و میثاق‌های جامعه را بپذیرد، در وضع آنها مشارکت کند و همه اینها را از روی وجدان اخلاقی انجام دهد. در جامعه مقابل مدرن در جامعه‌ای که قوانین و میثاق‌ها از روی عادت پذیرفته می‌شود آزادی هنوز مشخص نشده. دولت هگل تمام ابعاد یک دولت مدرن را دربردارد. هگل حتی توازن بین اجتماعات کوچکتر، از آزادی‌های اجتماعات کوچک‌تر تا دولت را فراموش نمی‌کند. کسانی که هگل را به دولت‌گرایی متهم کرده‌اند به این جهت از نظر به دولت هگل توجه نکرده‌اند. هگل حتی انتقاد غیرمسئولانه و غیراصولی را درباره امور عمومی را رد نکرده و آنها را لازم دانسته است. هگل می‌گوید آزادی بیان و انتقاد در جامعه نقش سازنده و مهمی دارد. بحث و گفت‌وگوی مردم درباره امور عمومی به پرورش انتقاد آگاهانه و مسئولانه کمک می‌کند. وجود انتقادهای غیراصولی و غیرمسئولانه نیز زبانی به حال جامعه ندارد زیرا بدون انتقاد غیرمسئولانه، انتقادمسئولانه و اصولی ممکن نیست. باید به افراد ندان و تندرو نیز امان داد که حرف خود را بزنند. در جامعه‌ای که آزادی بیان وجود داشته باشد افراد اینچنین نمی‌توانند زبان مهمی به جامعه بزنند.

مدنی موجود اعتبار تکلیف طبقه گسترده‌ای از مردم فقیر را

ادامه در صفحه ۱۲